

مسیحیت در ایران باستان (بخش دوم)

اواخر دوران شاهنشاهی ساسانی از بسیاری جهات قابل توجه است. جامعه ایرانی در آن زمان به راستی آکنده از تضادها و چالش های بزرگ بود. ثروت و قدرت بیکران امپراتوری از یک سو مایه آزمندی و حسادت کشورهای همسایه بود و از سوی دیگر اختلاف طبقاتی بسیار شدید در درون جامعه ایرانی، نفوذ و قدرت بی حساب موبدان زرتشتی و حضور مکتب های گوناگون فلسفی و باورهای دینی دیگر که خواهان دگرگون کردن جامعه به شدت طبقاتی و متعصب ایران بود، جامعه ایرانی را از درون شکننده کرده بود. ولی هرگونه دگرگونی و نوآوری که نفوذ موبدان و اربابان بزرگ را تهدید می کرد. با خشونت بسیار سرکوب می شد و برای دستیابی به این منظور، موبدان و مالکان بزرگ حتی از به چالش کشیدن قدرت شاهنشاه نیز خودداری نمی کردند. زد و بند های درباری و فساد فزاینده درون دربار و دستگاه اشرافی همه و همه نشانه های یک امپراتوری بزرگ و بیمار بود.

واقعیت این است که شماری از پادشاهان ساسانی همچون یزدگرد یکم و قباد به لزوم انجام اصلاحات بنیادی در جامعه ایرانی پی برده بودند ولی نفوذ بیش از اندازه مالکان بزرگ و همچنین موبدان و هیربدان که خود نیز در شمار مالکان بزرگ بودند مانع از انجام این اصلاحات می شد. و سرانجام نیز همین کارشکنی ها زمینه تاریخی برای شکست ایرانیان از عرب ها را فراهم کرد.

هرمزد چهارم فرزند انوشیروان و پدر خسرو پرویز به مسیحیان نسطوری توجه ویژه ای داشت و گویا این سبب شده بود تا موبدان و هیربدان زرتشتی از وی برنجند. نزدیکی روابط هرمزد چهارم با مسیحیان تا «جا پیش رفت که وی در سال 585 میلادی اجازه داد تا شورای اسقف های مسیحی در ایران برگزار شود و از این روست که پذیره پایانی این شورا از هرمزد چهارم به عنوان شاهنشاهی نیکوکار، پیروزمند، آشتی پذیر و انسان دوست نام می برد. شاید ماجرای زهردادن به موبدان موبد که در شاهنامه

آمده و در زیر به آن اشاره خواهیم کرد ، نشانهٔ ترس هرمزد از نفوذ فزاینده روحانیون زرتشتی بوده است .

در شاهنامه آمده است که هرمزد نسبت به موبدان موبد بدگمان می شود و از این رو تصمیم می گیرد تا با خوراندن زهر او را از میان بردارد. چون موبدان موبد به پیشگاه هرمزد بار می یابد ، هرمزد او را مورد محبت قرار می دهد و می گوید تا از خوراکی که فرهم است ، بخورد . موبد که نسبت به شاه بدگمان است ، بهانه می آورد که سیر است و خوراک خورده است . هرمزد پافشاری کرده و با دست خود لقمه ای گرفته و می گوید دلم را نشکن و این لقمه را بخور .

چو آن کاسهٔ زهر پیش آورید
نگه کرد موبد ، بدان بنگرید
بدان بیگمان دل پاک اوی
که زهر است بر کاسه تریاک اوی
چو هرمز نگه کرد لب را ببست
بدان کاسهٔ زهر یازید دست
بدان سان که شاهان نوازش کنند
بدان بندگان نیز نوازش کنند
چو یازید دست گرامی به خوان
از آن کاسه برداشت ، مغز استخوان
به موبد چنین گفت کای پاک مغز
تو را کردم این لقمهٔ خوب و نغز
دهان باز کن تا خوری زین خورش
ازین پس چنین بایدت پرورش
بدو گفت موبد ، به جان و سرت
که جاوید بادا سر و افسرت
کزین نوشه خوردن نفرمائیم
به سیری رسیدم ، نیافزائیم
بدو گفت هرمز ، به خورشید و ماه
به پاکی روان جهاندار شاه

که بستانی این نوشه زانگشت من
بدین آرزو نشکنی پشت من
بدو گفت موبد که فرمان شاه
بیامد ، نماند مرا رای و راه

موبدان موبد در می یابد که چاره ای جز خوردن خوراک ندارد ، در حالی که می داند هر مزد در صدد زهر دادن به اوست . پس خوراک را می خورد و با تن زار و پیچان به خانه می رود و پادزهر می خواهد. از سوی دیگر هر مزد ، کسی را می فرستد تا از اثر زهر در موبد اطمینان یابد. موبد که فرستاده را می بیند ، اشک از دیدگانش روان می شود و به او می گوید که به هر مزد پیام دهد که بخت از او خواهد برگشت . در جهان بازپسین ، آن زمان که به طور برابر در پیشگاه داوری خداوند قرار گیریم ، من داد خود را از خدا خواهم گرفت . آنگاه می افزاید از این پس آسوده نخواهی خفت و سزای بدی را بدی خواه دید. فرستاده گریان به پیشگاه هر مزد باز می گردد و آنچه را که شنیده بود بازگو می کند . هر مزد از کار خویش پشیمان می شود ولی کار از کار گذشته و موبدان موبد می میرد. هر مزد پس از آن به خون ریزی های بیشتر دست می زند و بزرگانی را می کشد . پس از چند سال با خواندن پندی از پدرش ، به خود می آید و از خون ریزی دست بر می دارد. به هر حال دوران هر مزد چهارم ، دورانی سخت است . به روایت شاهنامه، مادر هر مزد دختر پادشاه چین است و یکی از سرداران ایران به نام بهرام آذر مهان که به فرمان هر مزد کشته می شود . این موضوع را پیش از کشته شده به وی یادآور می گردد .

بدو گفت بهرام ، کای ترک زاد
به خون ریختن تا نباشی تو شاد
تو خاقان نژادی ، نه از کیقباد
که کسری تو را تاج بر سر نهاد

آن چنان که در تاریخ طبری آمده ، سلوک هر مزد با مسیحیان و سختگیری او با اشراف و روحانیان موجب شد که هیربدان؛ یعنی روحانیان زرتشتی، نامه ای به هر مزد نوشتند و از او خواستند که به ترسایان بتازد، هر مزد نوشت: چنان که تخت پادشاهی ما تنها به دو پایه پیشین و بی دو پایه پسین باز نایستد، پادشاهی ما نیز با تباه ساختن ترسایان و

پیروان کیش های دیگر به جز کیش ما، استوار و پایدار نباشد. پس دست از ترسایان کوتاه کنید و به کارهای نیک روی آورید تا ترسایان و پیروان کیش های دیگر آن را ببینند و شما را بر آن بستایند و از جان، هواخواه کیش شما باشند.

بر پایه قوانین ایران زمان ساسانی کیفر بیرون شدن از آئین مزدائی (زرتشتی) مرگ بود. درست مانند آنچه که امروز در اسلام برقرار است. واژه هائی چون " مفسد فی الارض " و " محارب با خدا " که امروز در رژیم اسلامی به کار می رود ترجمه دقیق " آلوده کننده زمین " و " جنگ کننده با اهورامزدا " است که از دوران ساسانی وام گرفته شده است.

سرانجام کار هرمزد آن است که سپاهیان از وی بر می گردند و دو تن از فرماندهان وی به نام گُستهم و بندوی او را کور می کنند.

چو تاج از سر شاه برداشتند
ز تختش نگونسار برکاشتند
نهادند پس داغ بر چشم شاه
شد آنگاه چون شمع رخشان سیاه
ورا همچنین زنده بگذاشتند
ز گنج آنچه بُد ، پاک برداشتند.

گستهم و بندوی سپس به خسرو پرویز پسر هرمزد پیغام می دهند که ستمگری هرمزد سبب شورش و نافرمانی ما شد. اگر تو پیمان بندی که با دادگری و انصاف پادشاهی کنی. ما فرمان تو را پذیرائیم. خسرو پیمان می بندد که روشی دیگر پیش گیرد و از ستمگری های پدر پوزش می خواهد.

شخصیت خسرو پرویز از بسیاری جهات یک قابل توجه و بررسی است. پادشاهی که زندگی او از شکست ها و پیروزی های بزرگ آکنده بود. در اوج پیروزی های نظامی خسرو پرویز، مرزهای شاهنشاهی ایران، حتی از دوران هخامنشیان نیز فراتر رفت. از سوی دیگر زندگی افسانه ای او، ماجراهای عشقی و ماجراجویی های نظامی او که پس از گذشت سده ها هنوز اندیشه شاعری چون نظامی گنجوی را به خود مشغول می دارد تا مثنوی عاشقانه خسرو شیرین را بسراید.

بسیاری از تاریخ نویسان نوشته اند که خسرو پرویز به آئین ترسایان گرایش داشته و حتی برخی او را مسیحی دانسته اند ولی گروهی دیگر این ادعا را رد کرده اند ، فردوسی نیز مسیحی شدن خسرو پرویز را درست نمی داند . واقعیت این است که حتی اگر خسرو پرویز در دل خود نیز مسیحی بود ، به عنوان شاهنشاه ایران نمی توانست آن را بر زبان بیاورد.



نمایی از طاق بستان در کرمانشاه . در بخش بالائی تصویر خسرو پرویز در میانه دیده می شود . در بخش زیرین ، خسرو پرویز سوار بر اسب و با زره و سپر و نیزه نشان داده شده است .

داستان دو همسر مسیحی خسرو پرویز ، یعنی شیرین و مریم دختر موریس قیصر روم نیز بخش هائی از تاریخ ایران در بر گرفته است . اگرچه برخی تاریخ نویسان این دو یعنی شیرین و مریم را یک تن می دانند. ولی در داستان های ایرانی ، شیرین برادرزاده «مهین بانو» شهبانوی ارمنستان است و مریم دختر قیصر روم .

خسرو پرویز در آغاز پادشاهی خویش از سوی سردارانی چون بهرام چوبینه به چالش کشیده می شود . بهرام چوبینه از نژاد اشکانیان، سرداری بزرگ است که پس از تحقیر از سوی هرمزد و شورش بر علیه او، در زمان خسرو پرویز نه ماهی بر تخت سلطنت می نشیند، تا اینکه خسرو قیصر روم « موریس » را به کمک می طلبد و با یاری گرفتن از وی پادشاهی از دست رفته را بازمی یابد. بهرام چوبینه به چین پناهنده شده و پس از چندسالی در آنجا کشته می شود.

در روند پناهنده شدن خسرو پرویز به روم ، شاهنامه فردوسی آگاهی های بسیاری از رواج آئین مسیح در ایران در دسترس خواننده قرار می دهد. فردوسی شرح می دهد که چگونه خسرو به یک پرستشگاه مسیحی می رسد که آن را « یزدان سرای » می خواند ، در این یزدان سرای ، سکوبا (اسقف) و مطران به خسرو پرویز خوشامد می گویند . آنها به وی می گویند که خوراکی جز فطیر و تره جویباران (احتمالاً همان بولاغ اوتی یا آب تره است) نداریم . خسرو و همراهانش از اسب پیاده می شوند و همراه با سکوبا و مطران بر سر سفره می نشینند . خسرو به رسم زرتشتیان نیایش پیش از غذا خوردن (باژ) را به جای می آورد و سپس از سکوبا می پرسد آیا شراب دارد یا نه ؟ سکوبا می گوید شراب خرما داریم که در تابستان آن را انداخته ایم و اکنون سرخ رنگ و آماده است. خسرو پرویز سه جام می همراه با نان کشکین می خورد و به خواب می رود. این رویداد نشان می دهد که روابط خسرو پرویز با مسیحیان و همچنین مسیحیان با او بسیار صمیمانه و بی تعصب بوده است . همین ماجرا از زبان فردوسی می خوانیم :

چو بهرام رفت اندر ایوان شاه
گزین کرد از آن لشگر کینه خواه
ز ره دار و شمشیرزن شش هزار

بدان تا شوند از پس شهریار
چنین لشگر نامبردار و گرد
به بهرام پور سیاوش سپرد
وز آن روی خسرو بیابان گرفت
همی از بد دشمنان جان گرفت
چنین تا به پیش رباطی رسید
سرتیغ دیوار او ناپدید
کجا خواندندیش یزدان سرای
پرستشگهی بود فرخنده جای
نشستنگه سوگواران بدی
بدو در سکوبا و مطران شدی
چنین گفت خسرو به یزدان پرست
که از خوردنی چیست ایدر به دست
سکوبا بدو گفت کای نامدار
فطیرست با تره جویبار
گر ایدون که شاید بدین سان خورش
مبادت جز از توشه این پرورش
ز اسب اندر آمد سبک شهریار
همان آن که بودند با او سوار
جهانجوی با این دو خسروپرست
گرفت از پی باژ، برسّم به دست
نشستند بر نرم ریگ کبود
به اشتاب خوردند آنچه که بود
چنین گفت پس با سکوبا که می
نداری تو ای پیر فرخنده پی
بدو گفت ما می ز خرما کنیم
به تمّوز هنگام گرما کنیم
کنون هست لختی چو روشن گلاب
به سرخی چو بیجاده در آفتاب

هم آنکه بیاورد جامی نبید
که شد رنگ خورشید زو ناپدید
بخورد آن زمان خسرو از می سه جام
می و نان کشکین که دارد بنام
چو مغزش شد از باده سرخ گرم
به ناگه بخت از بر ریگ نرم

سپاهیان بهرام چوبینه به دنبال خسرو پرویز می آیند و پس از ماجراهای بسیار ، خسرو می گریزد . در جریان پناهندگی خسرو ، به روم ، راهبان مسیحی بارها او را یاری می دهند . در راه به شهری می رسد به نام «اورینگ» ، در بیراهه ، دیری را می بیند و آواز راهبان را می شنود . خود را به دیر می رساند و بی آن که خود را بشناساند ، راهب مسیحی به او می گوید تو بی گمان خسرو هستی . خسرو پرویز می گوید من یکی از سربازان سپاه ایران هستم ، پیامی دارم که باید به نزد قیصر برم ، به من بگوی که آیا این رفتن من به نیک فرجامی خواهد بود ؟ راهب مسیحی به او می گوید: در دین تو دروغگوئی روا نیست . تو رنج بسیار برده ای و از یکی از بندگان خود گریخته ای . خسرو پرویز در شگفت شده و از راهب پوزش می خواهد . راهب به وی می گوید : از آمدنت شاد و گستاخ باش ، یزدان تو را بی نیاز خواهد کرد. قیصر به تو سپاه خواهد داد و دخترش را نیز به زنی خواهی گرفت و دشمن خود را نیز شکست خواهی داد. شرح ماجرا را از زبان فردوسی می خوانیم :

که «اورینگ» بُد نام آن شارسان
بدو در چلیپا و بیمارسان
به بیراه پیدا یکی دیر بود
جهانجوی آواز راهب شنود
به نزدیک دیر آمد آواز داد
که کردار تو جز پرستش مباد
گر از دیر دیرینه آئی فرود
ز نیکی دهش باد بر تو درود
پرستنده چون دید ، بردش نماز

سخن گفت با او زمانی دراز
بدو گفت : خسرو توئی بیگمان
ز تخت پدر گشته ناشادمان
ز دست یکی بدکنش بنده ای
پلید و منشَفَش پرستنده ای
چو گفتار راهب بی اندازه گشت
دل خسرو از مهر او تازه گشت
ز گفتار او در شگفتی بماند
برو بر جهان آفرین را بخواند
ز پشت سَمندش بیازید دست
بپرسیدن مرد یزدان پرست
یکی آزمون را بدو گفت شاه
که من کهتری ام ز ایران سپاه
پیامی همی نزد قیصر برم
چو پاسخ دهد نزد مهتر برم
گر این رفتن من همایون بُود
نگه کن که فرجام من چون بُود
بدو گفت راهب که چونین مگوی
تو شاهی مکن، خویشان شاه جوی
چو دیدمت گفتم سراسر سخن
مرا هر زمان آزمایش مکن
نباید دروغ ایچ گفت در دین تو
نه کژی بُود راه و آئین تو
بسی رنج بردی و آویختی
سرانجام از آن بنده بگریختی
زگفتار او ماند خسرو در شگفت
چو شرم آمدش ، پوزش اندرگرفت
بدو گفت راهب که پوزش مکن
بپرس از من از بودنی ها سخن

بدین آمدن شاد و گستاخ باش
جهان را یکی بارور شاخ باش
که یزدان تو را بی نیازی دهد
بلند اختر و سرفرازی دهد
ز قیصر بیابی سلیح و سپاه
یکی دختری از در تاج و گاه
چو با بندگان کارزارت بُود
جهاندار بیدار یارت بُود

دنباله دارد . . .

پیوست :

در دوران ساسانیان نه تنها مسیحیت در ایران پیروان بی شمار داشت بلکه ایران گذرگاهی بود برای گسترش مسیحیت به هندوستان .
کسانی که می خواهند که نفوذ مسیحیان نسطوری را در مالابار (جنوب هندوستان) به اثبات رسانند به وجود این صلیب ایرانی (تصویر زیر) اشاره می کنند که متعلق به سده هفتم میلادی است و در « کاتانایا وایاپالی » Knanaya Valiappalli در « کوتایام » Kottayam و دو کلیسای دیگر در « کرالا » Kerala یافت شده است . نام مالابار ترکیبی از واژه مالایائی مالا= تپه و واژه پارسی بار = پادشاهی ، سرزمین .



متن های نوشته شده به خط سریانی و پهلوی است و صلیب ساخت ایرانی هاست.
متن پیرامون صلیب به زبان پهلوی است و توسط دکتر بروئل (رئیس پیشین سازمان
باستان شناسی هند) چنین ترجمه شده است : «او با مجازات بر صلیب رنج کشید ، او
که خدای راستین و خدای برتر است ، راهنماست و همیشه پاک»

**"In punishment by the cross (was) the suffering on this one; He
who is true God and God above, and Guide ever Pure."**